

همدلی با خیانتکار: مانیفستی برای ترجمه

مارک پولیزوتی

ترجمه سمیه دل‌زنده‌روی

کتاب *همدلی با خیانتکار؛ مانیفستی برای ترجمه* (۲۰۱۸) نوشته مارک پولیزوتی، مترجم آمریکایی، رساله‌ای است درباره ماهیت ترجمه. پولیزوتی که خود یک مترجم ادبی حرفه‌ای است و آثار نویسندگانی از پاتریک مودیانو گرفته تا گوستاو فلوربر و آندره برتون را ترجمه کرده است، در *نُه فصل* این کتاب به موضوعات متنوعی می‌پردازد، از جمله اینکه آیا ترجمه ممکن است یا ممکن نیست و چقدر و چه چیزهایی در ترجمه از دست می‌رود و آنچه خواننده ترجمه می‌خواند چه نسبتی بامتن اصلی دارد. در اینجا مقدمه و قسمتی از بخش اول این کتاب را می‌خوانیم:

مقدمه: قاعده بنیادین ترجمه

ترجمه در نزد برخی برادر ناتنی و بینوای ادبیات است؛ مطالایی است که احمق‌ها آن را طلا می‌پندارند؛ چیزی است که از لاعلاجی به آن توسل می‌جویند؛ اگر تقلیدی آشکار نباشد حتماً شر است؛ در نزد برخی دیگر، ترجمه شاهراه رسیدن به تفاهم بین فرهنگی و غنای ادبی است. در ترجمه مرز بین فن و هنر، اصالت و تقلید، نوع دوستی و تجارت و کار نبوغ‌آمیز و کار فاقد ابتکار مخدوش می‌شود. ولادیمیر ناباکوف، که خود مترجمی بنام است، ترجمه را با عباراتی چون «جیغ طوطی، وراجی میمون، و بی حرمتی به مُرده» توصیف می‌کند؛ حال آنکه نویسندگانی بزرگ ترجمه‌هایی پدیدآورده‌اند که خود از اعجازهای ادبی به‌شمار می‌آیند. از جمله این نویسندگان می‌توان به افراد زیر اشاره کرد: ازرا پاوند، سموئل بکت، رابرت لوول، الیزابت بیشاپ، کنت رکسروت، تد هیوز، جان



اشبری، لیدیا دیویس، و هری متیوز و همین‌طور شارل بودلر، خورخه لوئیس بورخس، اوسپ ماندلشتام، بوریس پسترناک، پال کلان، سزار پاپویس، ایو بونفوا، هاروکی موراکامی و پیتر هاندکه. در عصری که دسترسی به جهان با یک کلیک امکان‌پذیر است؛ در عصری که نویسندگانی چون روبرتو بولانو، کارل نوسگارد، پارتیک مودیانو، النا فراتته، استیگ لارسون، کلاریس لیسپکتور، امبرتو اکو و مارگارت دوراس مدعیان بزرگ در عرصه ادبیات آمریکا هستند و در عصری که نیاز به ترجمه بیش از هر زمان احساس می‌شود، عجیب است

SYMPATHY
FOR
A TRANSLATION MANIFESTO
THE
MARK POLIZZOTTI
TRAITOR

که هنوز این همه سوء تفاهم درباره ترجمه وجود دارد.

این کتاب را هم در پاسخ به این سوء تفاهم‌ها و هم در پاسخ به گفتمان مطالعات ترجمه نوشتم، گفتمانی که روزه‌به‌روز انتزاعی‌تر می‌شود. هدف من اینست که بحث موجود را به سمت و سویی مفیدتر بکشانم؛ نشان بدهم که ترجمه طی قرن‌ها پژوهش ادبی، زبان‌شناختی و فلسفی چه مسیر پرفراز و نشیبی طی کرده است؛ برخی از مسائل و مشکلاتی را که طی ترجمه بیش از پنجاه کتاب در طول حدود پنجاه سال کشف کرده‌ام با همه در میان بگذارم و بالاخره توجه خوانندگان، اعم از خواننده آگاه و ناآگاه به مسائل ترجمه را به عوامل و دشواری‌های متعدد دخیل در ترجمه و همچنین به اهمیت ترجمه معطوف کنم؛ واقعیت این است که نحوه استفاده ما از زبان، چگونگی تفکر ما نسبت به جهان و تصویری که از جهان داریم، نحوه‌ای که گزارش‌های خبری یا آثار کلاسیک را می‌خوانیم، اینها همه تا حدی زیاد متأثر از ترجمه است. بدون ترجمه مطمئناً دانش کمتری داشتیم؛ بسیاری از کتاب‌هایی که اساس فرهنگ «ملی» ما را تشکیل می‌دهند و وجودشان را بدیهی فرض می‌کنیم، نمی‌شناختیم و نسبت به جایگاه خود در بستر عظیم انسانیت تصویری ناقص و تنگ‌نظرانه داشتیم. هدف من بیش از هر چیز این است که بتوانم تصویری از فن و هنر ترجمه ارائه دهم به نحوی که خوانندگان دیگر به ترجمه به چشم مشکلی که باید حل شود نگاه نکنند بلکه بیشتر (این درمورد ترجمه‌های خوب صادق است) به چشم دستاوردی قابل ستایش به آن بنگرند، زیرا چنانکه گوته به بیانی زیبا

در نامه‌ای به توماس کارلایل می‌گوید: «[ترجمه] یکی از گرانقدرترین و ارزشمندترین امور مبتلا به دنیاست».

به جای اینکه سعی کنم جواب‌های قطعی بدهم، که معتقدم چنین جواب‌هایی وجود ندارد، امیدوارم بتوانم سؤالات بنیادی را با وضوح بیشتری مطرح کنم: هدف نهایی ترجمه چیست؟ با چه معیاری می‌توان ترجمه‌ای را «بی‌وفا» یا «وفادار» نامید؟ این معیارها اصلاً چه فایده‌ای دارند؟ مسئولیت اخلاقی مترجم در قبال خواننده و متن مبدأ چیست؟ آیا در ترجمه حتماً چیزی از دست می‌رود؟ یا اینکه ممکن است ترجمه بهتر از اصل باشد؟ چه باعث می‌شود ترجمه‌ای درخشان و ترجمه‌ای دیگر افتضاح باشد؟ و بالاخره، آیا ترجمه اهمیت دارد؟ اگر دارد، چرا؟

در مورد تاریخ ترجمه کم کتاب نوشته نشده؛ همگی هم کتاب‌های خوبی هستند. ادعا نمی‌کنم کتاب مختصر من یکی از آن کتاب‌های تاریخی باشد هر چند که یک فصل از کتاب را به صورت کاملاً گزینشی به مرور تاریخ ترجمه اختصاص داده‌ام. در این کتاب به موضوع اقتباس آثار ادبی در رسانه‌های دیگر هم نمی‌پردازم، مثل اقتباس گتسبی بزرگ در قالب ترانه پاپ یا اقتباس در جستجوی زمان از دست رفته در قالب رمان مصور. البته بنابر تعریف رومان یا کوبسن هر یک از این اقتباس‌ها را می‌توان نوعی ترجمه نامید، اما پرداختن به این نوع ترجمه مرا از هدف اصلی‌ام دور می‌کند. ترجمه در همان شکل کاملاً سنتی‌اش به اندازه کافی پیچیده است.

نکته دیگری را هم همین ابتدا روشن کنم و آن اینکه اگر کسی در این کتاب به دنبال نظریه پرآب و تاب جدیدی می‌گردد بهتر است همین‌جا کتاب را کنار بگذارد. این قبیل نظریه‌ها تا دلتان بخواهد در کتاب‌ها ریخته است؛ از نظریه‌های تجویزی گرفته تا نظریه‌های بازدارنده (نظریه‌های مغلق هم کم نیست). قصد ندارم باعث اغتشاش بیشتر بشوم. می‌توانید این کتاب را «ضد نظریه» بدانید، یا کتابی که بر مبنای عقل سلیم نوشته شده است. می‌دانم نظریه‌ای بر اساس عقل سلیم به اندازه یک نظریه افراطی جذبه ایجاد نمی‌کند اما من پس از اینکه چندین نظریه افراطی را آزمودم دریافتم که هیچ‌کدام قادر نیست حتی تعریف درستی از ترجمه ارائه بدهد، یا بگوید ترجمه، به قول دیوید بلوس مترجم، چه کار می‌کند. بسیاری از این نظریه‌ها حتی ذهن را هم تحریک نمی‌کنند.

در عوض قصد دارم ترغیب‌تان کنم درباره ترجمه متفاوت بیندیشید. همچنین می‌خواهم

راهنمایی تان کنم که چطور هم خود ترجمه را بخوانید و هم به عمل ترجمه دقیق‌تر توجه کنید. این کتاب راهنما و مانیفستی برای شماست؛ در این کتاب بدون هیچ ابایی و بدون اینکه سعی کنم نان به نرخ روز بخورم نظر خودم را به صراحت بیان کرده و گفته‌ام چه چیزی ترجمه است و چه چیزی ترجمه نیست و از منظری عمل‌گرا، فلسفی، تاریخی، آرمان‌گرایانه، کنشی، اقتصادی، عملی، جدلی و پرسش‌گرایانه به این نکته پرداخته‌ام که در چه صورت ترجمه مؤثر است و در چه صورت نیست. برای اینکه سردرگم نشوید، از همین ابتدا بگویم که تمام مثال‌ها و مسائل مطرح‌شده را از جامعه انگلیسی‌زبان و آن هم بیشتر از آمریکای شمالی گرفته‌ام. همچنین کلمه «ترجمه» را بیشتر به معنی ترجمه ادبی به کار برده‌ام، هرچند که به اقتضای ضرورت از دیگر شاخه‌های ترجمه هم مثال آورده‌ام. به‌علاوه، با اینکه به اقتضای کارم بیشتر مثال‌ها را از زبان فرانسه آورده‌ام، نتایجی که گرفته‌ام در مورد زبان‌های دیگر هم صدق می‌کند.

بحثی که در سراسر کتاب از نظرتان می‌گذرد بر دو اصل کلی مبتنی است. اول اینکه مترجمان خود هنرمندانی خلاق هستند در سطح نویسندگان که در روند ترجمه با آنها مشارکت می‌کنند. گریگوری راباسا، مترجم سرشناس اسپانیایی، گفته است که مترجم «نویسنده‌ای خوشبخت است، چون تمام کاری که باید بکند این است که بنویسد؛ پیرنگ، درونمایه، شخصیت‌ها و تمام جنبه‌های داستان از پیش مهیا شده است، پس مترجم فقط باید 'هم بکشد' و بنویسد». با اینکه همگان چنین جایگاهی برای مترجم قائل نیستند اما این اصل همچون لئزی است که از درون آن اهمیت، تعهدات و محدودیت‌های ترجمه را بهتر می‌توان دید. اصل دوم این است که ترجمه یک عمل است. می‌توان از جنبه‌های نظری جذاب و متعدد به ترجمه نگاه کرد، ولی آنچه اهمیت دارد نتیجه نهایی یا ثمره این عمل است.

در چهل سالی که به‌صورت فعال به کار ترجمه مشغول بوده‌ام این بخت را داشته‌ام که متون متنوعی را ترجمه کنم، از ادبیات تجربی (در دوره خام نوجوانی) گرفته تا متون فلسفی و کتابچه‌های فنی و شعر و شرح حال و تاریخ هنر و تحلیل سیاسی. در این مدت با دشواری‌ها و خوش‌اقبالیهایی روبرو بوده‌ام. ترجمه این متون متنوع به من آموخته است که اگرچه مسائلی بنیادی وجود دارد که مترجم مدام با آنها روبروست، از جمله سبک مترجم، روش ترجمه، خواننده و میزان آزادی مترجم؛ اما پاسخ به این مسائل از ترجمه‌ای

به ترجمه دیگر فرق می‌کند. در ترجمه هر کتاب مترجم با مسائل خاص آن کتاب روبروست. اگرچه برخی اصول می‌تواند راهگشا باشد اما هیچ نظریه‌ای نمی‌تواند مترجم را از دست‌وپنجه نرم کردن با متن و ابداع روشی مناسب برای ترجمه آن متن بی‌نیاز کند. به عبارت دیگر، برخلاف ادعای بسیاری از نظریه‌پردازان از دوران باستان تا به امروز، هیچ روش جادویی واحدی برای ترجمه وجود ندارد. در ترجمه نیز، مثل دیگر انواع نوشتار، قانون می‌نویسند، قانون را نقض می‌کنند و دوباره قانون می‌نویسند. با هر ترجمه جدید چرخ را دوباره اختراع می‌کنیم. اگر یک قانون بنیادی برای بازی در زمین ترجمه وجود دارد آن قانون این است که قانونی وجود ندارد.

فصل اول

آیا ترجمه ممکن است؟ (و اصلاً ترجمه چیست؟)

وظیفه ابتدایی مترجم این است که متنی را که در یک زبان نوشته شده بی‌آنکه توجه خواننده را به خود جلب کند در زبانی دیگر بازآفرینی کند. جان کلام در همین جلب توجه نکردن است. ترجمه مطلوب آن است که بتواند، هرچند با کلمات و ساختارهای دیگر، صدای نویسنده را بی‌کم‌وکاست به متن مقصد منتقل کند؛ چنین ترجمه‌هایی کم نداشته‌ایم. ترجمه رباعیات خیام از ادوارد فیتزجرالد یا ترجمه «چین» از ازرا پاوند از این قسم ترجمه‌هاست. حتی مترجمانی داشته‌ایم مانند کنستانس گارنت، رالف منهام، ویلیام ویور، ادیث گروسمن، گرگوری راباسا، آن گلدستاین، لیندا کاوردیل و ریچارد هوارد که از نویسنده اثر آوازه بیشتری پیدا کرده‌اند. اما معمولاً مترجمانی که مثل حمال در حوزه ترجمه عرق می‌ریزند، هرچقدر هم که با استعداد باشند از دید همگان، به جز اندک مردم تیزبین، پنهان می‌مانند و مثل سرباز پیاده، ساکت و نامرئی، پیوسته آماده خدمتند.

البته در عمل، ترجمه آن‌گونه نیست که مترجم بتواند به سادگی خود را در ترجمه پنهان کند و توجه خواننده را برنینگیزد. راز موفقیت برخی از برجسته‌ترین مترجمان و زیباترین ترجمه‌ها در طول تاریخ همین بوده که مترجم شخصیت خود را در ترجمه آشکار کرده و صدای خود را به گوش خواننده رسانده است. بازآفرینی متن فردی دیگر (یا باز آفرینی متن خود، در مورد مترجمانی مثل بکت و ناباکوف که آثار خود را ترجمه کردند)، این

نیست که متن اصلی را خطبه‌خط بخوانیم و هر کلمه نویسنده را با نزدیک‌ترین معادل جایگزین کنیم، انگار که کلمات کاشی هستند. بازآفرینی اقتضا می‌کند که مترجم آنچه نویسنده بین خطوط گفته منتقل کند و این مستلزم تفسیر متن است، ضمن اینکه تفسیر هر مترجمی از متن با تفسیر مترجمی دیگر لزوماً یکسان نیست. وقتی می‌بینیم مترجم اصطلاحات، یا عناصر فرهنگی یا باورهای تاریخی و اجتماعی متن اصلی را به ظاهر بی‌نقص ترجمه کرده و یا فرازهای توصیفی و گفتگوها را بسیار طبیعی درآورده شاید متوجه نباشیم که مترجم چه مایه رنج برده تا متنش سهل و ممتنع شده است. کلمات را بارها عوض کرده و عبارات را بارها به شکل‌های مختلف نوشته و خط زده و دوباره نوشته است.

بازآفرینی اقتضا می‌کند که

مترجم آنچه نویسنده بین

خطوط گفته منتقل کند و

این مستلزم تفسیر متن است.

کافیست متنی را که کمی ناشیانه ترجمه شده نگاه کنید تا بفهمید در ترجمه متنی روان چقدر بازنویسی صورت گرفته و چه مایه هنر به کار رفته است. مترجم خوب، مثل نویسنده خوب،

کارش را با تفکر و خلاقیت به هم می‌آمیزد. مترجم هم در پایین‌ترین سطح باید تصمیم درست بگیرد، مثلاً حواسش باشد که حرف تعریف را به زبانی که حرف تعریف ندارد درست منتقل کند و هم روش ترجمه را به درستی تعیین کند و در سطح فلسفی و اخلاقی تصمیم درست بگیرد. برای مثال، در مورد روش ترجمه، مترجم باید تصمیم بگیرد که مایل است متنش در نهایت تا چه حد روان و طبیعی به نظر برسد و رنگ و بوی ترجمه نداشته باشد.

برویم سراغ فرض دوم در جمله آغازین این فصل؛ اینکه وظیفه ابتدایی مترجم این است که حرف نویسنده را در زبانی دیگر بازآفرینی کند. اولین مشکل تعریف اصطلاحاتی است که در این فرض به کار رفته است. آیا «حرف نویسنده» با ترجمه تحت‌اللفظی منتقل می‌شود؟ آیا منظور از حرف نویسنده فحوای کلام اوست؟ آیا تأثیری که این حرف بر خواننده می‌گذارد هم اهمیت دارد؟ آیا انتقال پیوندهای فرهنگی، زبانی و تاریخی متن اصلی هم لازم است؟ با طنین صدای نویسنده چه باید کرد؟ آیا ترجمه مستلزم انتقال همه اینهاست؟ آیا انتقال در سطح کلمه رخ می‌دهد یا جمله؟ یا در سطح پاراگراف؟ اصلاً مترجم چگونه می‌تواند این همه را منتقل کند مخصوصاً وقتی که دو

زبان از حیث ریشه‌های تاریخی خیلی از یکدیگر دور هستند. از این سؤالات چنین برمی‌آید که ترجمه به‌هیچ‌عنوان کاری مکانیکی نیست بلکه مترجم در جریان ترجمه باید حسب مورد تصمیم بگیرد و مثل بازیگر معتقد به سبک بازیگری متد به اتکای تجارب خود حرف نویسنده را به شکلی باورپذیر منتقل کند.

ناگفته پیداست که برای همه ترجمه‌ها نیازی به تحقیقات فراوان و مهارت زبانی شگرفی نیست. برخی از متون راحت‌تر به ترجمه می‌دهند. اما در بیشتر موارد، حتی در متونی که به‌ظاهر «ساده» هستند، بدون آزمون و خطای بسیار و تصحیح و نوآوری، نمی‌توان در ترجمه موفق بود. زیرا در برخی مواقع زبان «پذیرنده» یا «مقصد» معادل سراسری برای کلمه یا اندیشه موردنظر ندارد و چاره‌ای نیست جز اینکه از راهی غیرمستقیم به معادل مناسب برسیم. (به‌علاوه، تناقضی که اغلب با آن مواجه می‌شویم این است که گاه ترجمه متونی که سراسرتر هستند دشوارتر است.) یا به‌گفته آلیس کاپلان: «ترجمه متنی ساده گاه همچون نواختن ملودی ساده‌ای بر پیانو، بسیار دشوار می‌شود.»

مسئله بنیادی‌تری که بر کل ماهیت ترجمه اثر می‌گذارد، این است که آیا باید در نهایت جانب متن «مبدأ» را گرفت یا با نیازهای گاه متناقض بازآفرینی زبان مقصد کنار آمد؟ همین نکته باریک‌تر ز مو که مترجم باید با کدام طرف بیعت کند، مترجمان را به دو گروه مجزا تقسیم کرده است: در یک‌سو مترجمانی قرار دارند معتقد به حفظ معنا، فرم، نحو و ویژگی‌های سبکی نویسنده، حتی به قیمت تخطی از اصول زبان مقصد. در سوی دیگر، مترجمانی که معتقدند ترجمه باید همان تأثیری بر خوانندگان مقصد بگذارد که متن اصلی بر خوانندگان خود گذاشته است، حتی اگر گاه لازم باشد برای این منظور از اصول جدی متن اصلی عدول کرد تا روح یا «چاشنی» آن حفظ شود.

قدمت بحث ترجمه تحت‌اللفظی در مقابل ترجمه آزاد به قدمت خود ترجمه است. هوراس، شاعر غزل‌سرا، از همان آغاز هزاره اول، مترجمان را به «دوری از ترجمه کلمه‌به‌کلمه» تشویق می‌کرد (نظریه‌ای که سر جان دنهام در ۱۶۴۸، در ستایش ترجمه‌ای بازگو کرد که «برده‌وار به دنبال... کلمه به کلمه و خط به خط» متن اصلی نباشد. تقریباً هم‌زمان با هوراس، سیسرون خطیب همین نسخه را برای ترجمه سخنرانی‌ها پیچید: «لازم ندیدم کلمه‌به‌کلمه ترجمه کنم ولی قدرت و چاشنی متن اصلی را حفظ کرده‌ام.» پنج

قرن بعد، بوئتیوس، فیلسوف و رجل سیاسی اهل رم، دیدگاه مخالف را اتخاذ کرد و مترجمان را به ترجمه‌ای کاملاً تحت‌اللفظی فراخواند و بر اولویت «حقیقت دست‌نخورده» و بر «شکوه سبکی زیبا» تأکید کرد.

در این میان نیات آنانی که ترجمه می‌کنند، آن را اشاعه می‌دهند و منتشر می‌کنند آب را بیشتر گل‌آلود می‌کند. محققانی که ترجمه برایشان فقط ابزار آموزشی است، گفته بوئتیوس را دنبال می‌کنند و بر معادل معنایی تأکید می‌ورزند و هرگونه ظرافت سبکی را واقعی نمی‌نهند؛ همان‌گونه که بوئتیوس در ترجمه متون فلسفی و معنای دقیق آنها عمل می‌کرد. اما اولویت‌های دیگران فرق داشته است. برای مثال رومی‌ها تردیدی به دل راه نمی‌دادند که خطابه‌های یونانی را آزادانه تغییر دهند تا در چارچوب مناسب لاتین قرار گیرد؛ زیرا لاتین از آن جهت که الگوی خوبی برای سخن‌سرایی رومی‌ها بود، از ارزش بسیاری نزدشان برخوردار بود (دقیقاً در همان زمان هم یونانی‌ها به اشاعه ادبیاتشان از این طریق به دنیای رومی‌ها کمک می‌کردند). در قرون اخیر، اگر مترجمی متنی را که باب میلش نبود تعدیل و باب‌میل بازار یا تعصبات شخصی خود ترجمه می‌کرد چندان غیرمتعارف نبود. امروز هم ناشران هرآنچه ناآشنا باشد طبق علائق مخاطبان نشان غرابت‌زدایی می‌کنند. این مقاصدی که با هم در تضاد هستند به علاوه تعدیل‌ها و مصالحه‌هایی که پی‌آمد آنهاست آتش بحث‌فرسایشی و درعین‌حال بی‌پایان این مسئله را دامن می‌زند که آیا اصلاً ترجمه «تحقق‌پذیر» است؟

مسئله تحقق‌پذیری ترجمه و درجات آن و میزان «آنچه در ترجمه از دست می‌رود» از همان آغاز پیدایش زبان یا دست‌کم از زمانی که انسان متوجه شد بیش از یک زبان در اختیار دارد، ذهن آدم‌ها را به خود مشغول کرده است. طی سالیان متمادی، نه تنها خیلی از اندیشمندان، بلکه حتی برخی از مترجمان تلاش کرده‌اند با حرف‌های متناقضی که درباره ترجمه می‌زنند ترجمه را کار بیهوده‌ای جلوه دهند. پاسخ به حرف‌های آنها این است که «بله، ترجمه تحقق‌ناپذیر است ولی هر روز و در بافت‌های مختلف تحقق می‌پذیرد.» این شبیه پاسخی است که گالیله بر زبان آورد: «بله، زمین ثابت است ولی می‌چرخد.» امبرتو اکو در جایی گفته است: «هر نظریه منطقی و دقیق درباره زبان گویای آن است که ترجمه آرمانی، رویایی تحقق‌ناپذیر است. با این حال، مردم همچنان ترجمه می‌کنند.»

باتوجه به آنچه گفته شد، نادرست است اگر خیال کنیم هیچ تفاوتی بین متن اصلی و ترجمه آن نیست و یا اینکه خواننده ترجمه همان چیزی را تجربه می کند که خواننده متن اصلی. جان کلام این است که آیا ترجمه را حاصل عمل ترجمه می دانیم یا آرمانی دست نیافتنی؟ اگر نظر دوم را داریم، در این صورت نقص های ذاتی و اجتناب ناپذیر عمل ترجمه باعث می شود که همه تلاش مترجم بیهوده به نظر برسد. (آیا نمی توان این حرف را درباره هر نوشته ای زد؟) فیلسوف اسپانیایی، ارتگای گاست می گوید «اگر ترجمه کاری آرمانی است، که بی هیچ تردیدی هست، بدین سبب است که هر آنچه انسان انجام می دهد، آرمانی است.» برای بازکردن این گره کور، پل ریکور، فیلسوف فرانسوی، توصیه می کند همچنان که در سوگواری برای از دست دادن عزیزی دیر یا زود فقدان آن عزیز را «می پذیریم»، در مورد ترجمه هم «پذیریم» که ترجمه کامل و آرمانی وجود ندارد و قال قضیه را بکنیم.

من وقتی متنی از پاتریک مودیانو با آن سبک ساده فرینده اش ترجمه می کنم، سعی می کنم منطقتش را درک کنم و ساختار، پی رنگ، شخصیت پردازی، نحو، آهنگ - همه آنچه مودیانو در خلق اثرش به کار گرفته - در خود هضم و جذب کنم تا بتوانم در خوانندگان انگلیسی زبانش همان حسی را ایجاد کنم که همتایان فرانسوی زبانشان تجربه کرده اند. مسلماً این حکایت شتر و رویای پنبه دانه است. یک دلیلش این است که زبان فقط مجموعه ای از تعاریف و قوانین دستوری نیست؛ بلکه کلمه ها و عبارات تحت تأثیر عوامل دیگری چون تاریخ، فرهنگ، سنت ادبی، سیاست، وقایع اتفاقی یا حتی اتفاق مضحکی چون رسوایی فردی مشهور معانی ضمنی و پنهانی پیدا می کنند که همان ها هم به مرور زمان تغییر می کنند. ارتباط دوسویه زبان و فرهنگ، درک و زبان، هویت ملی و زبان، قرن ها محور اصلی نظریه های زبان شناسی از هر در تا هامبولت، کلریچ تا سپیر، ویتگنشتاین تا وورف بوده است. گفتن اینکه ادبیات هر کشوری به لحاظ فرم و جوهره از زبان رایج در محیط شکل می گیرد، توضیح واضح است. جورج اشتاینر می گوید: «آگاهانه یا ناآگاهانه، هر عمل ارتباطی آدم ها در بافتی مجزا و پیچیده شکل می گیرد؛ مثل گیاهی که ریشه ای عمیق و پنهان در خاک دارد یا کوهی یخی که قسمت اعظم آن زیر آب است.»